

بیگنا

شماره یازدهم

بهمن ۱۳۲۹

سال سوم

مجتبی منوی

شیوه فارسی نویسی

-۳-

قید باینکه الفاظ را بمعنائی که متعارف اهل زبانست استعمال کنند از قیود است که هر نویسنده حسابی در هر عصر و زمانی در هر مملکتی از ممالک دنیا داشته است. این جمله ها که « آدم زنده نان میخوهد » و « بی خیال سینه قبرستان است » و « حماقت شاخ و دم ندارد » هر یک بهمین الفاظ و همین صورت باید استعمال شود تا معنی و مفهومی را که مطلوبست ادا کند، و اگر یکی از کلمات آنها را عوض کنید آن حالت مخصوصی که ملازم این جملاست باطل میشود. اگر کسی بجای « گوشم باین حرفها بدهکار نیست » بگوید « فکرم باین سخنها بدهکار نیست » نه تنها خرق اجماع کرده است اصلا از ادای مقصود خود باز مانده است و مستمع در صورتی معنی گفته او را ادراک می کند که آن را در ذهن خود بعبارت متداول بدل کند. همین طور است هر جمله ای که شما و من ترکیب می کنیم، که جز بیک صورت معین نمیتواند مقصود و منظور ما را چنانکه شاید و باید بیان کند. باید که در حال نوشتن و سخن گفتن تناسب موضوع را

در نظر بگیریم ، حالت و صنف مخاطب را رعایت کنیم ، اگر در قصه‌ای که مینویسیم مطلبی بدهان کسی می‌گذاریم زمان او و طبقه او و میزان وسعت یا تنگی دایره لغاتی را که میداند و استعمال می‌کند بخاطر داشته باشیم ، حاق معنی و کنه مطلب را منظور بداریم و آشکارا بیان کردن آن را وجهه همت قرار دهیم ، و الفاظ خود را بر طبق این موازین انتخاب نماییم تا کلام ما بی عیب و مؤثر باشد . اگر قول مرا باور ندارید باین نصیحت گوش دهید که فلور بر نویسنده بزرگ فرانسوی به شاگرد خویش می‌گوید : موپاسان داده بود : باو گفته بود « فقط يك اسم و يك صفت و يك فعل است که از عهده ادای مقصود تو بر می‌آید ، باید آن اسم و آن فعل و آن صفت را بیابی و بکاربری » ، و همه نویسندگان حسابی همین کار را کرده‌اند . هر شعر و هر نثر بی عیب و جذاب و مؤثر و خوب و بلند را که بخوانید و در آن دقت کنید می‌بینید که حالات و ملازمات و خصوصیات هر لفظی را در نظر داشته‌اند ، و هر نوشته و گفته‌ای (ولو اینکه از اغلاط صرفی و نحوی نیز منزّه باشد) هر گاه در انشای آن یکی از شرایطی که مذکور شد رعایت نشده باشد معیوب است و معنی را کما هو حقه افاده نمی‌کنند . ایات بلند و عبارات نثر لطیف و مؤثری را که من باب نمونه ذیل نقل می‌کنم بخوانید و در آنها دقت کنید و ببینید علاوه بر معنای شریف و عالی چه الفاظ جمیل و متناسبی در آنها بکار رفته است :

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصا بیار که وقت عصا و انیان بود
 رز را خدای از قبل شادی آفرید شادی و خرمی ز رز آمد همه پدید
 شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت که آرزو برساند بآرزومندی
 من خواب ز دیده نمی‌تاب ربایم آری عدوی خواب جوانان می‌تابست
 از وصل تو يك جو بجهانی ارزد زین جنس که ماییم جهانی بجوی
 گفتم که در شباب کنم دولتی بدست نامد بدست دولت و از دست شد شباب
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
 پستان یار در خـم کیسوی تابـدار چون گوی عاج در کف چوگان آبنوس

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
 در این شب سیاهم کم گشت راه مقصود از گوشه ای برون آی ای کو کب هدایت
 آشنایان ره عشق گرم خون بخورند ناکسم گر بشکایت سوی بیگانه روم



آورده اند که مردی را زنی بود، و بر آن زن عاشق بود، و يك چشم آن زن سفید بود، و شوی را از آن عیب خیر نبود. چون روز کار بر آمد و شوهر مراد خویش از او بسیار یافت و عشق کم گشت سپیدی بدید. زن را گفت آن سپیدی در چشم تو کی پدید آمد گفت آن روز که محبت ما در دل تو کم گشت.

✽ بقصه های زلیخا چنین آورده اند که چون محبت بر وی غالب گشت همه صفات وی یوسف گشت، بوقت سر ما ذکر نام یوسف بر زبان راندی گرم گشتی چنانکه عرق از وی روانه شدی، و همچنین اگر [به] یوسف نگاه کردی بدین صفت گشتی، و همچنین بگرما یوسف را یاد کردی یا بوی نظر کردی براحت افتادی، و همچنین در وقت گرسنگی و تشنگی چون یوسف را یاد کردی از طعام و شراب مستغنی گشتی.

✽ بنای استادی و شاگردی بر دو حرفست: بنای استادی بر شفقت و بنای شاگردی بر حرمت، هر که را حرمت نیست شاگردی را نشاید، و هر که را شفقت نیست استادی را نشاید.

✽ یعقوب مناجات کرد پس از آنکه یوسف را باز یافته بود که «الهی این بلا که بر سر من آمد بچه سبب آمد؟» جواب آمد که «ای یعقوب، فلان وقت ترا مهمانی رسید و در خانه تو گوسفند کی بود با بچه آن، بچک را در پیش مادر بکشتی و بریان کردی و در پیش مهمان نهادی، دل آن مادر بریان گشت بما بنالید، ما دل تو بفراق فرزند بسوختیم تا بدانی که درد فرزند چگونه باشد.»

✽ مأمون روزی بمظالم نشسته بود قصه ای بدو دادند در حاجتی، مأمون بدیدر خویش داد و گفت «حاجت این درویش بر آر که این چرخ برگردد از آنست کهه تیرگی بر يك حال نماند، و این گیتی تیز سیر از آنست که با هیچ کس وفا نکند، و امروز

میتوانیم نیکوئی کردن، فردا روزی باشد که اگر خواهیم که با کسی نیکوئی کنیم
توانیم کرد از عاجزی» .

همرد آن بود که در میان خلق بنشیند و بر خیزد و بخورد و بخشد و بفرود
و در بازار در میان خلق ستد و داد کند و زن کند و با خلق در آمیزد و يك لحظه از خدای
غافل نباشد .

✽ این تصوف عزت‌بست در ذل و توانگریست در درویشی و خداوندیست
در بندگی و سیریست در کرسنگی و پوشیدگیست در برهنگی و آزادیست در بندگی و
زندگانیست در هرگ و شیرینیست در تلخی، هر که در این راه آید و این راه بدین
صفت نرود هر روزی سرگردان تر بود .

✽ شبلی پیش جنید آمد و گفت گوهر آشنایی بر تو نشان میدهند یا ببخش یا بفروش،
جنید گفت اگر بفروشم ترا بهای آن نبود، و اگر ببخشم آسان بدست آورده باشی قدرش
ندانی، همچون من قدم از فرق ساز و خود را در این دریا در انداز تا بصبر و انتظار
گوهرت بدست آید .

✽ روزی جماعتی صاحب‌دلان دیدند که رابعه [عدویه] بدستی آتش گرفته بود و
بدستی آب و با استعجال میدوید، سؤال کردند که «ای بانوی آخرت کجا میروی و در
چیستی؟» گفت «میروم آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب
رهروان از میانه بر خیزند و مقصد معین شود و بندگان خدا خدا را بی غرض رجا و علت
خوف خدمت کنند» .



بلندی آن ابیات و رونق این عبارات و هزاران فقره شعر و نثر دیگر فارسی که
همسنگ اینهاست منحصرأ منوط بمضمون و معنای آنها نیست، نخبگی و زبدگی کلماتی
هم که برای هر مفهومی بکار برده شده است دخالت عظیمی در جمال و متانت بنیان آنها
دارد. صورت هر جمله‌ای دلیل بر معنای آنست، و اگر معنی خوب را با الفاظ رکیک و
سقیم و نابجائوأم کنند بآن معنی خیانت کرده‌اند اگر این مطالب بنظر شما از مکررات و
بدیهیاتست من از گفتن آنها معذرت می‌خواهم، ولی عیوب و نقایصی که در منشآت و

ترجمه های ایرانیان مشهور همیشه مرا معتقد باین کرده است که بیست يك نویسنده گان و مترجمین ماحتی همین بدیهیات را نمیدانند، و اگر هم میدانند هنگام نوشتن از آن غافلند. چقدر از اشعار بلند اروپائیا همینکه بفارسی در آمده است مهمل و مهوع شده است. فقط بدین جهت که مترجم از انتخاب الفاظ فصیح و بجا غفلت کرده یا عاجز آمده است. سهیت از ایات شاعر بزرگ انگلیسی شکسپیر را کسی باین عبارات ترجمه کرده است:

هان، چه کسی میتواند بوسیله فکر کردن در باره یخبندان قضا قاز خویشتن را قادر کند که آتش در کف دست خود نگاه بدارد، یا به صرف تصور يك ضیافت موهوم بتواند درد تیز گرسنگی را آرام کند، یا بوسیله تجسم خیالی گرمای تابستان بتواند برهنه در برف دیماء بغلند؟

شاعر خود ما نظیر همین مضمون را در این دو بیت بلند و خوب چنین گفته است:

شب نگردد روشن از ذکر چراغ نام فروردین نیارد گل بیباغ
تا قیامت زاهد ار «می می» کند تا ننوشد باده مستی کی کند؟

برای مردمی که خود چنین شعرها دارند ایات انگلیسی مذکور را نباید بآن الفاظ سست و رکیک نقل کرد که از شهرت بیفتد. ترجمه فارسی یکی از نمایشهای مشهور شکسپیر باستادی از استادان دانشگاه طهران که زبان فارسی را خوب میداند و با سنتهای متبع بزرگان نظم و شرفارسی بزرگ شده است نشان داده بودند، گفته بود: «اگر شکسپیر اینست من هیچ مجوزی بر تجلیل و تعظیم او نمی شناسم». باقایی مترجم برخوردار بود و از آن استاد نزد من گله میکرد، بنده در تأیید انتقاد آن استاد گفتم: «اگر آنچه از نمایش شکسپیر مفهوم توشد همین قدر است جای تعجب است که اصلا زحمت ترجمه اش را متحمل شدی!» - باعتقاد من ترجمه دقیق و صحیح آنست که حالت و کیفیت اصل را حائز باشد، نه آنکه لفظ بلفظ با اصل مطابق آید. این بیت عربی را میدانید که: و فی الشر نهجاة حسین لاینجیک احسان، می گویند که عنصری آن را بدین مصراع فارسی ترجمه کرده است که:

و اندر بد بود رستن چونر هاند نکو کلری

که از حیث ترتیب کلمات و وزن شعر کاملاً با آن مطابق است، و اگر بعضی از

خوانندگان از عهدۀ ادراك لطافت اصل بر نمی آید لاقلاً این قدر می فهمند که این ترجمه هیچ لطفی ندارد . من اعتراضی بر عنصری ندارم ، شاید تعمد کرده است که ترجمۀ لفظ با لفظ بکند ، و در این صورت بمقصود نائل هم شده است ، اما ضمناً نیز نمونه کاملی از آن نوع ترجمه‌ای که قابل متابعت نیست بدست ما آمده است . این آیه قرآن را هم لابد خواننده اید که : وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیباً ، صاحب قرآء العیون معادل آن این مصراع فارسی را آورده است که : دل رفت و دو دیده خون شد و تن بگذاشت (؟ بگذاخت ؟) - ترجمۀ آیه نیست اما اگر امر دایر شود باینکه ترجمۀ تحت اللفظ آخوندی بی مزه ای بیرون دهند ، و بشیوۀ سنائی که صخره صمارا «خاره کرده» معنی کرده است عمل نمایند ، باز این مصراع ! اگر در ترجمه ممکن شود که با حفظ الفاظ اصل ، معنی را کما هو حقه برسانند و از حالت و کیفیت اصل هم بخوانندۀ ترجمه چیزی منتقل کنند فیها المراد ، چنانکه صاحب تفسیر فارسی کشف الاسرار صفات ۷- زرائیل را عبری و فارسی چنین آورده است : هادم اللذات ، مفرق الجماعات ، مرمل الأزواج ، موتم الاولاد ، مخرب الدور ، عامر القبور . شکنندۀ کامهاست ، جدا کنندۀ جمعهاست ، قطع کنندۀ پیوندهاست ، زنان را بیوه کند ، طفلان را یتیم کند ، خانها را خراب کند ، گورها را آبادان کند ، دوستان را از یکدیگر جدا کند - اگر چنین ترجمه ای ممکن نشد نقل بمعنی با حفظ آن حالت و کیفیت اصل بر حفظ الفاظ و از دست دادن حال رجحان دارد .

شعر عبارتست از خلاصه نویسی ، باین معنی که شاعر با چند کلمه ای که از روی ذوق و بصیرت انتخاب کرده است میتواند عالمی از حالات و کیفیات را در خاطر و ذهن دیگران مجسم کند . چه کسی میتواند حالت و احساس مریض محضرا وصف کند ؟ از آن سهل تر ، چه کسی میتواند آن حالتی را که از سرها بخود او دست میدهد برای دیگران تشریح کند ؟ حتی آنکه اطبا می گویند بسیاری از بیماران مدت مدیدی عذاب می کشند و شاید عاقبت هم کارشان از علاج می گذرد فقط باین جهت که از ابتدا نمیتوانند احوال و آلام خود را بخوبی وصف کنند تا طبیبان بتوانند بیماری ایشان را تشخیص دهند امر زبان امر مواضعه و قرلورد است : آنچه ما زمین و آسمان و هوا می گوئیم در

عالم واقع اسمی ندارد و هر کسی میتواند آنها را بهر اسمی که خواهد بخواند، و هر سلفظی را بهر چیزی اطلاق نماید. راستست که علمای اصولی می گویند الاسماء تنزل من السماء، و می گویند که در ابتدای امر کلمات آب و معادرو خاک و دوست بی علتی نبوده است که از برای این مفاهیم انتخاب شده است، ولی در مورد غالب نزدیک بمعوم لغات چنان صورت امروزی از صورت اصلی دور افتاده و منشأ اسم گذاری بشر (و بعبارت دیگر پیدایش کلمات و زبان) فراموش شده است که امروزه صحیح آنست که گفته شود «حقیقت معنی در لفظ نیست، لفظ آن را بیان می کند»، وانگهی معانی که در ذهن نوع بشر خلیجان می کنند آن قدر وسیعست و زیاد است که هیچ زبانی هر قدر هم وسیع باشد بیان عسری از اعشار آن کافی نیست، بقول شاعر «معانی هرگز اندر حرف ناید، که بحر قلزم اندر ظرف ناید». گویند گان و نویسندگان بزرگ آنها هستند که با الفاظ و عبارات مخصوص و منتخبی که کار سحر و جادو می کند میتوانند حالات و کیفیات وصف ناکردنی را مجسم کنند و قدر کمی از احساسات خود و دیگران را بنحوی بلفظ در آورند که هر کس بخواند و بشنود با درک آن حالات و کیفیات و احساسات موفق گردد و انفعالاتی نظیر (یا قریب به) همان انفعالات و تأثراتی که در خاطر نویسنده و گوینده حاصل شده بوده است در ذهن و ضمیر او نیز ایجاد شود. از همین حیث است که می گویند شعر و فلسفه و موسیقی با یکدیگر شباهتی دارند: فلسفه جوهر علوم و معارفست، شعر جوهر بیانات وصفی و خیالات وارده بر مغز است، و موسیقی جوهر کلیه آوازه است؛ و بعد از آنکه نویسنده و شاعری جان کنده اند تا کلامی ایجاد کرده و بتوسط آن حالت و کیفیتی را توصیف و تشریح و مجسم کرده اند آیا خیانت نیست که دیگری بیاید و این کلام ایشان را چنان ناقص و بیجان ترجمه کند که هیچ خواننده و شنونده ای از آن بحالتی که منظور منشی و موجد اصلی بوده است پی نبرد؟

چنین بنظر میرسد که آقای خانلری سلمه الله معتقدند که هر معنای تازه ای را حتماً با لغات تازه باید بیان کرد، و یا اینکه افکار و مضامین بدیع را نمیتوان با همان الفاظ هزار ساله روی کاغذ آورد، و یا اینکه هر مضمون تازه ای که ابداع شود خوبست؛ اصلاً در این ایام هر هنرمندی شفقی باین دارد و کوشش در این می کند که رسوم و تقالید

گنشته را برهم زده شیوه ای تازه بیاورد. این شوق فی نفسه بد نیست، بلکه غالباً مطلوب و مستحسن است، ولی باین شرط که هر گاه رسم و سنت قدیم را برداشتیم در جای آن چیز بهتری بگذاریم، نه آنکه این عمل را صرفاً بخاطر شکستن عادات مرتکب شویم.

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گوی ای مردعاقل یا خموش

هر کسی که در منشآت خود کلمات و تعیرات غیر مانوس و دور از ذهن اهل زبان می آورد یکی از سه حال دارد: یا بصرف تجدد طلبی چنین می کند، که معلوم میشود انشای خود را بی جان و بی اثر تشخیص میدهد و میخواهد بزور الفاظ غریب بآن جلا و رونقی بدهد؛ یا کلمات نامانوس و غیرعادی را که می نویسد الفاظ مانوس و متداول تصور می کند؛ که واضح میشود که در ذوق ادبی و گوش باطن او نقص و عیبی موجود است، و با بعمد و از روی قصد تعیرات مخصوص فلان زبان خارجی را تحت اللفظ ترجمه کرده در عبارات خویش میگنجانند و با این عمل خویش نشان میدهد که نه آن زبان خارجی را که از آن ترجمه کرده است خوب میدانند و نه لسان خود را خوب فرا گرفته است.

بندم معتمد که پنج هزار و شاید تاده هزار لفظ تازه از برای اصطلاحات علمی و فنی و هنری جدید لازم داریم، ولی نباید کسانی که همین زبان فعلی را هم نمیدانند این نقصی را که در زبان فارسی امروزی موجود است بهانه کرده اسب جهل بر زبان فارسی بتازند و آنچه را هم که داریم لگنمال عناد و خودسری سازند. این عبارتی که سابقاً در مجلهٔ یغما (سال دوم ص ۴۵۶) منتشر شده است ترجمه از انگلیسی است: «وه چه راحتی، چه راحت بیرون از وصفی، که انسان بشخصی کلاماً مطمئن باشد و با او ضروری نداند که افکار خود را بسنجد و کلمات را وزن کند، بلکه هر چه هست از دانه و گاه همه را بیرون ریزد و بداند که دست دوست مخلصی آنها را گرفته از غربال می گذراند، آنچه بداشتن بیزد نگله میدارد و باقی را بیک نفس که از صهربانی بر آنها میدهد بیاد میدهد». مضمون نیست بکرو بدیع، و بفارسی چیزی نظیر آن نگفته اند،

در این ترجمه هم يك لفظ « تازه در آمد » نیست و کیفیت و حالت و « آیت » اصل را هم گمان می کنم بفارسی زبانان منتقل می کند. و اگر در ترجمه های خوب و صحیحی که بفارسی شده است بدقت نظر کنید هزاران مثال و نمونه از این نوع ترجمه می یابید که مطالبهای بدیع و تازه را از کتب نویسندگان و گویندگان اروپائی گرفته اند و با همان کلماتی که چند صد سال است بزبان فارسی خدمت کرده اند بیان نموده اند و این کهنه بودن الفاظ نقصی بآنها نمیرساند.

راز ترجمه صحیح و حسابی در اینست که مترجم بدقت هر چه تمامتر عبارات اصل را بخواند و از حاق مطلب بخوبی آگاه گردد، و با اصل موضوع هم چنان آشنا باشد که طبعش با طبع مؤلف و نویسنده اصلی اخت شود، و تأثیر و حالت و کیفیتی را که منظور او بوده است ادراک کند، و بتواند بخوبی تشخیص دهد که خواندن عین اقوال مؤلف در خاطر متکلمین بآن زبان چه حالات و احساساتی ایجاد می کند، علاوه بر این در زبان خود نویسنده خوبی باشد و بداند که مضامین اصلی را بچه الفاظ و چه شیوه ای باید بزبان خویش منتقل کند تا عین آن حالات که از خواندن اصل باهل آن زبان دست میدهد در ذهن هم زبانهای خودش هم که ترجمه را میخوانند حاصل شود. اینست معنی ترجمه خوب و صحیح و دقیق. کسانی که اصلاً السنه خارجی را نمیدانند و معنای شعر و نثری را که بدستشان میدهی درست نمی فهمند، و انگهی قواعد مسلم انشا و اصول بدیعی تحریر را نمیدانند، چه لازم کرده است که منشآت نویسندگان و اشعار سرایندگان اروپا را بگیرند و ضایع کنند و عبارات سخیف و رکیک خود را بنام « ادبیات اروپا » بدست فارسی زبانان بدهند؟ بقول نظامی:

نمطی که شعر دارد چو از ان نمط بگردد چه نوشتن از وی آید چو رسد بترجمانی؟
تنزلی که در کلیه شوون زندگی در ایران در این سی ساله اخیر حاصل شده است
مسئول عیوبی نیز هست که در شعر گوئی و نثر نویسی و ترجمه و تألیف و تحقیق مادیده
میشود، و مسلماً تمام حلقه های زنجیر زندگانی اجتماعی چنان بهم بسته است که
نمی توان یکی را درست کرد بی آنکه سایر حلقه ها هم درست شود، ولی لازم است
هر اصلاح جوی خیر اندیشی بگفتن عیوب رشته ای که در آن خیر است و به یاد کردن

طریقه هائی که برای رفع آن عیوب بخاطرش میرسد اقدام و مبادرت کند .
در این سه مقاله مجملی از معایب و نقایص کار اهل قلم بیان کردم . اما مادر کلیه این
عیوب اینست که در مدرسه ها فارسی را چنانکه باید و شاید درس نمیدهند ، کتابهای
درسی از پائین بیابا همه بد است ؛ آنچه دستور زبان مینامند منسوخ شده است ؛ و از
همه بدتر اینکه آقایان اهل قلم علاقه ای بخواندن ندارند و اهل کتاب نیستند - اگر گاهی
چیزی بخوانند همان نوشته های خودشان است !

علامه دهخدا

همت فقر

بنگر تا چه کار افتادم	کار بسا هجر - بار افتادم
از همه کار و بار افتادم	تا که بار غمش کشم بردل
بخیه بر روی کار افتادم	تشت از بسام و بر زبانها نام
بر رخ آن - کار افتادم	خون دل شد نگرار رخ تا چشم
نه بیک چه دو بار افتادم	گولی من بیکار عشق مگیر
وین زمان از شمار افتادم	سر عشاق - بودمش بشمار
کز چه زینسان خمار افتادم	نرگس مست او بین و مپرس
تجربت ها هزار افتادم	منعمان را غم گدایان نیست

همت فقر کار دارد و بس

مژده کاکنون بیکار افتادم